

تلفون: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

پست: ۱۹۹۹۹۹۹۹۹۹

پست الکترونیک: info@... .ir

وبسایت: www. .... .ir

تلفون: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸

فصل پنجم

# چینه‌دان ترک خورده‌ی دُرناها

## آرش سنجابی

دیگر در من هیچ رفتی بر نمی‌انگیزد آن اوایل چراغ اما حالا دیگر  
 وقتش فاجای هم به چشم بخورد و به‌ناچار از این مجال میانی  
 جگر در خریدن باشم، با آرش سنجابی که آن تأثیر گذشته‌ها  
 هیچ ندانسته باشد، حتی دیگر مثل همیشه هم بر نمی‌دارم دانه داشته  
 تپانستان توی پاکت بی‌مستاد و چنانچه بشود گمانم آنرا چنانچه از  
 اتصالات هنوز محکم مانده‌ی بشر به روزمره می‌آید و برای منی که  
 این وابستگی در آخرین روزهای زندگی‌ام بکلیه دیگر چه سوگیری  
 می‌کند پاکت سیگارم جگر از درد سوزاننده داشته باشد یا نه؟

در شمالی‌ترین ضلع پاری، بی‌مکتب خالی دفع مورد نظیر را پیدا  
 می‌کنم، می‌نشیم و بند می‌زنیم، همانندی می‌گردد بکنده می‌زنم،  
 از سرما و رطوبت بازدم دراز می‌کشد، صمیمی‌تری می‌گیرد و لحظه‌ای  
 جسم سبیلی می‌شود که از دهان تکثیر شده، یک‌چیز تولید مثل  
 نهانی است، قطب بدی‌اش این است که در دهان سانس می‌شود و چیزی  
 از محضرات سنگین‌انگیز می‌ماند، آنرا که می‌گیرم دیگر  
 باورم می‌شود که در ترک‌های دهان من را که می‌گیرم، صدای  
 ضبط‌شده‌ی حلقم از لوله‌ها می‌گذرد و تلمس همراه



نشر اختران

۰۰۰۸

## فصل یکم

جگر خراب روی پاکت سیگار، مچاله و قرینه‌ی جفت سالمش، دیگر در من هیچ رقتی بر نمی‌انگیزد. آن اوایل چرا... اما حالا اگر «کنت» قاچاق هم به پستم نخورد و به‌ناچار از این مجازهای جگردار خریده باشم، باز هم خیالی نیست که آن تأثیر گذشته را هیچ نداشته باشد. حتا دیگر مثل محسن هم بر نمی‌دارم دانه دانه بتیانمشان توی پاکت بی‌هشدار و چندشم بشود. گمانم انزجار، از اتصالاتِ هنوز محکم‌مانده‌ی بشر به روزمره می‌آید و برای منی که این وابستگی در آخرین رزمایش زندگی‌ام پُکید، دیگر چه توفیری می‌کند پاکت سیگارم جگر از دود مچاله داشته باشد یا نه؟

در شمالی‌ترین ضلع پارک، نیمکت خالی دنج مورد نظر را پیدا می‌کنم؛ می‌نشینم و بند می‌کنم به ته‌مانده‌ی سیگار. پک که می‌زنم، از سرما و رطوبت بازدم، دود حجم ضخیم‌تری می‌گیرد و لحظه‌ای جسم سفیدی می‌شود که از دهانم تکثیر شده... یک جور تولید مثل دهانی!... فقط بدی‌اش این است که درجا متلاشی می‌شود و چیزی از محصول شگفت‌انگیزم نمی‌ماند. کام آخر را که می‌گیرم دیگر باورم می‌شود که دیر کرده است. شماره‌اش را که می‌گیرم، صدای ضبط‌شده‌ی خانمی از اپراتور همراه اول می‌گوید تلفن همراه مشترک مورد نظر من خاموش است. دوباره می‌گیرم... همان را می‌گوید. با خودم فکر می‌کنم همین حالا، درست همین لحظه،

خود واقعی این خانم دارد چه کار می‌کند؟... وقتی همین چهار پنج کلمه‌ی کوتاه را می‌گفته، هیچ به ذهنش خطور نکرده که روزی میلیون‌ها بار قرار است صدایش تکثیر شود و با حیات مصنوعی‌اش، لطیف و مبادی آداب، همه‌ی قرار آدم را بخراشد و بگوید کجای کاری... کسی که منتظرش بوده‌ای خاموش است؟ یکبار دیگر شماره را می‌گیرم و یکبار دیگر دست نخورده همان چیزها را می‌گوید... چه زندگی ستمگری!... صداها از آدم‌ها بیشتر عمر می‌کنند!

دراز می‌کشم روی نیمکت. سردی شیار دار فلزی‌اش، ستون فقراتم را می‌لرزاند. وقعی نمی‌گذارم. می‌گذارم پوستم با سرما تطابق کند و کمی بوی گند توالت وسط پارک را از سطح آگاهی‌ام دور کند. نمی‌شود... سرما امان نمی‌دهد؛ بلند می‌شوم کمی قدم می‌زنم. شاید نیمکت را اشتباه گرفته باشم؟... شعاع پیرامونش را چند دور کامل می‌چرخم. درست مثل الکترون نادانی که به هسته‌ی مرکزی‌اش شک کرده باشد. خودش است... «شمالی‌ترین نیمکت پارک، سه سوت پیداش می‌کنی. خیلی تابلوئه». همه چیز مطابق نشانی‌هاست اما هرچه چشم می‌چرخانم ردی از آن اندام لاغر و سوزنی «ساغر» نمی‌بینم.

- لاغری بده مگه؟

- لاغری خوبه... اما لاغری تو بیش از حده... خوشگلی چه دردسرای که نداره!

- من به خوشگلی و زشتی کاری ندارم، فقط می‌خوام این زمین بیچاره وزن کمتری رو تحمل کنه.

- با پنج کیلو پایین بالای تو خستگیش درمی‌ره!؟

- اگه هرکدوم از مردم دنیا پنج کیلو لاغر می‌شدن می‌دونی چه حجمی از رو گرده‌ی زمین برداشته می‌شد؟... کاش این تلویزیونای بی‌مصرف دنیا می‌اومدن یه فراخوان دستجمعی می‌دادن که مثلاً توی یه ساعت مشخص همه‌ی مردم دنیا باهم بپرن هوا.

- بپرن هوا؟

- آره... مثلاً هورا بکشن... یا چه می‌دونم... همینجوری بی‌دلیل از یه بلندی می‌پریدن پایین، تا واسه چند ثانیه هم که شده زمین یه نفس بکشه. فکرشو بکن چه باری از دوش زمین برداشته می‌شد... اونوقت می‌شد زمین بدون انسان رو تصور کرد.

- به فرض محال هم اگه این تئوری تو قابل اجرا باشه بازم دو تا جاش می‌لنگه...

- کجاش؟

- مُرده‌ها. اونا رو که نمی‌شه از توی خاک بکشیم بیرون و با خودمون پرونیمشون!... و مورد دیگه هم اینه که اگه به فرض هم با به هوا پریدن آدم‌ها، واسه چند ثانیه فرضی زمین بار انسان رو تحمل نکنه، با سقوطش و فشاری که قدمای اینهمه آدم به زمین وارد می‌کنه، می‌دونی چه درد مضاعفی رو گرده‌اش می‌افته؟

- عیب نداره... همون شوق کوچیک بدون انسان بودن، به درد مضاعف بعدش می‌ارزه.

- ساغر جان... چیزی که زمین رو خسته می‌کنه انسان نیست، جاذبه‌س!